

درس سیصد و بیست و پنجم (صوت ۳۴۲):

بررسی اشکالات شرعی در باب حسن احتیاط

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث در حُسن احتیاط بود. از نقطه نظر عقلی عرض شد که عقلاً شکی در حُسن احتیاط نیست و اما اشکالی که از نقطه نظر شرعی در اینجا متوجه حُسن احتیاط است، برگشتش به قصد تقرب و نیت وجه است که در دَوران امر بین وجوب و غیر استحباب، این اشکال پیدا می شود که نیت قربت به چه وجه متمشی می شود زیرا در دَوران امر بین وجوب و غیر استحباب در اصل تحقق مطلوبیت، شک وجود دارد به خلاف مطلب در دوران امر بین وجوب و استحباب که شکی در مطلوبیت نیست، و کوبه عنوان جامع انسان می تواند نیت قربت را داشته باشد. اشکالی که شده این بود.

به این اشکال جواب های متعددی داده شده است. در جواب اول مطلب را به حُسن احتیاط برگرداندند؛ حسن احتیاط یک مسئله عقلی است و در هر جایی احتیاط مستحسن است و چون حسن

احتیاط از قضایای جزمیه عقلی است «لَمْ» مترتب بر امر به احتیاط است زیرا حُسن علت برای امر است. تا حُسن در موردی موجود نباشد مطلوبیت در آن مورد متحقق نیست و براساس تحقق مطلوبیت، امر هم در آن مورد متحقق خواهد بود. پس از باب استکشاف لَمْی حُسن عقلی در احتیاط موجب جزم به وجود امر و جزم به وجود امر موجب صحت و موجب تَبَرُّر این نیت قربت است. این دفع اشکال به این کیفیت بود.

نسبت به این جواب اشکالات متعددی شده است که مرحوم آخوند به بعضی از آن اشکالات متعرّض می‌شوند و از باقی صرف‌نظر می‌کنند. اشکال اول این است که حسن موجب برای امر نیست یعنی حسن علت تامه برای امر مولوی نیست، غیر از حُسن جنبه داعویّت باید متحقق بشود تا امر مولوی در خارج موجود بشود. این اشکال اول بود.

تعلق امر ایجابی به مطلوبیت مُلزمه و تعلق

امر استحبابی به مطلوبیت راجحه

به نظر می‌رسد که این اشکال ناتمام است زیرا

اگر در موردی حُسن محقق شد، حُسن علت برای

مطلوبیت است یعنی فرض بر این است که در موردی حُسن فعل یا حُسن ترک در آنجا قطعاً مسلّم بود، در این بحثی نیست یعنی در تحقق موضوع برای حُسن شکی وجود ندارد. قطعاً این حُسن یعنی حُسن فعل یا به مرتبه الزام می‌رسد و بنابراین مطلوبیت، مطلوبیت مُلزمه می‌شود و امر ایجابی به آن تعلق می‌گیرد یا این حُسن به مرتبه مطلوبیت مُلزمه نمی‌رسد و به مرتبه مطلوبیت راجحه می‌رسد و در اینجا امر استحبابی به آن تعلق می‌گیرد.

بنابراین در مسئله حُسن، ملاک برای مطلوبیت حُسن است؛ یعنی علت برای مطلوبیت مولا حُسن فعل است زیرا هم به قواعد عقلیه و هم به ادله نقلیه **كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ مُقَرَّباً بِاللّهِ تَعَالَى فَهُوَ مَطْلُوبٌ**؛ یعنی هم ادله عقلی بر این مسئله حاکم است و هم این همه از ادله نقلیه نسبت به این مسئله وجود دارد که **الْمُقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْمُقَرَّبُ إِلَى رِضْوَانِهِ تَعَالَى فَهُوَ الْمَطْلُوبُ**، یا این همه روایاتی که در اینجا در باب تفویض امر و اختیار فعل و ترک به مکلف نسبت به انجام و اتیان فعل داریم.

مثلاً در باب تیمم مریض، امام علیه‌السلام

می‌فرمایند: «**قَتْلُوهُ قَتْلَهُمُ اللَّهُ**» خب در اینجا امر به تیمم این یک مسئله‌ای است که حسن عقلی دارد، امام علیه‌السّلام می‌فرماید که در اینجا خودت نگاه کن که عقلت چه حکم می‌کند؟! عقل می‌گوید که اگر در این شدت برد و شدت مرض با آب و با ماء بخواهد وضو بگیرد موجب هلاکت است. عقل حکم به وجوب تیمم می‌کند و دیگر احتیاج نیست از ناحیه شارع هم یک امر مجدد بر این مسئله برسد. مگر شارع در هر موردی باید امر کند؟! این همه امور و تکالیفی داریم که اینها بر حسب آن کیفیت قضاوت عقل است. در باب قضا و در باب معاملات در بسیاری از اینها خود شارع کیفیت امر را موکول به نحوه اختیار مکلف کرده است یا در باب عبادات کیفیت عبادات را موکول به آن نحوه آن مکلف کرده است. راوی با امام صادق علیه‌السّلام طواف می‌کند و یک برادر مؤمنی می‌آید و حاجتی دارد و این از او ساخته می‌شود و این انجام نمی‌دهد. حضرت فرمودند که چرا حاجت برادر مؤمنت را انجام ندادی؟! گفت که یا ابن‌رسول‌الله مشغول طواف

هستم. حضرت فرمود که طواف را ترک کن و دوباره بیا انجام بده. اگر این را انجام ندهی حاجت او تفویت می‌شود و باید ببینی کدام مقدّم است.

محال بودن حکم شارع در مورد تک تک جزئیات

کار شارع: بیان کلیات احکام

این همه ما روایاتی داریم در اینکه شارع اختیار ترجیح ملاک را بر اختیار مکلف قرار داده است، این از چه بابی است؟ از باب این است که این اختیارش به دست مکلف است. این طور نیست که شارع در جزئی‌ترین از جزئیات [حکم کند]، اصلاً امکان ندارد به جهت اینکه شارع نمی‌تواند با هر مکلفی و در هر زمانی و در هر شرایطی موجود باشد، امام زمانش هم نمی‌تواند این کار را انجام بدهد. امام صادق علیه‌السلام که دیگر در منزلش نشسته است، کاری که امام صادق می‌کند [این است که] بیان کلیات می‌کند اما اینکه در هر موردی [وارد شود این طور نیست].

[من باب مثال] دو فقیر اینجا هست و شخص یک

مقدار مال معین بیشتر ندارد، یکی فقیر است و یکی

أَفْقَرُ است خب معلوم است که این حکم حُسْن اِثَار و حُسْن انْفَاق نسبت به آن أَفْقَر ترجیح دارد تا نسبت به آن فقیر. پس معلوم است امر شارع به استِحسان به أَفْقَر تعلق گرفت. یا دو نفر غریق هستند و هردوی اینها دارند غرق می شوند، یکی عالم است و متقی و زاهد و عابد و یکی یک فرد عادی و شراب خواری است و شارِب الخمر است، اگر شارِب الخمر هم باشد باز باید انقاذ کرد و در آن حرف نیست؛ در ملاک مطلوبیت حرف نیست ولی در رُجْحان مطلوبیت حرف است. فرض کنید که یک عالم متقی و یک شخص بزرگ دارد غرق می شود و یک شارِب الخمر لات هم دارد غرق می شود، خب معلوم است شارع می گوید که آن عالم را انقاذ کن و وجوب را روی او می برد. یعنی می گوید که در باب تزاحم، او در اینجا مقدّم است.

ریشه و فلسفه احکام، عبارت است از

مطلوبیت مولا

پس بنابراین اینکه می فرمایند که حُسْن علت تامه برای امر نیست، اینها فلسفه احکام را نمی دانند که اصلاً ریشه و فلسفه برای حکم عبارت از مطلوبیت

مولا است حالا إِمَّا نَحْنُ نَعْرِفُ هَذِهِ الْمَطْلُوبِيَّةَ وَ إِمَّا
لَا نَعْرِفُ وَ فِي الْمَوَارِدِ الَّتِي نَعْرِفُ الْمَطْلُوبِيَّةَ لَازِم
إِهْنَا نَعْمَلُ عَلَى طَبَقِهِ وَ فِي الْمَوَارِدِ الَّتِي لَا نَعْرِفُ
الْمَطْلُوبِيَّةَ فَلَازِم أَنْ نَتَّعَبِدَ. عَلَى كُلِّ حَالٍ مَلَائِكَةُ رُؤْيِ
مَطْلُوبِيَّتِ رَفْتِهِ اسْتِ وَ أَنْ كَسَى كِهْ بَرِ مَصَالِحِ وَ مَفَاسِدِ
نَفْسِ الْأَمْرِيَةِ اطَّلَاعِ پيدا كُند، او بَرِ هِمَّةِ اَيْنِ مَلَائِكَاتِ
أَحْكَامِ اطَّلَاعِ پيدا كُردِه اسْتِ.

پس اَيْنِ اشْكَالِي اسْتِ كِهْ بَرِ اشْكَالِ اَوَّلِ وَارِدِ
مِي شُودِ وَ ادْلَةُ نَقْلِي نَسَبْتِ بِهْ اَيْنِ خِيَلِي زِيَادِ اسْتِ
إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ؛ دَرِ دَوْرَانِ اَمْرِ بَيْنِ رَاجِحِ وَ مَرْجُوحِ وَ دَرِ
دَوْرَانِ اَمْرِ بَيْنِ أَفْضَلِ وَ فَاضِلِ وَ دَرِ دَوْرَانِ اَمْرِ بَيْنِ دُو
چِيزِ. حَالَا بَعْدًا هَمْ ظَاهِرًا بَازِ اَيْنِ مَسْئَلَةِ دَرِ اشْكَالِ
ثَالِثِ يَا دَرِ اشْكَالِ ثَانِي مَطْرَحِ مِي شُودِ، اَيْنَكِهْ چَطُورِ
اَيْنِ اَفْرَادِ اَزِ اَيْنِ نَكْتَةُ مَهْمِ غَفْلَتِ كُردِنْدِ وَ مَنْشَأُ اَيْنِ
غَفْلَتِ هِمَانِ رُوحِ تَعَبِدِ وَ رُوحِ تَهْجِدِ وَ عَدَمِ دَرِكِ
مَلَائِكَاتِي اسْتِ كِهْ خُبِ طَبْعًا نَسَبْتِ بِهْ اَيْنِ بَايْدِ بَگُويِمِ
كِهْ كَمِ لَطْفِي شُدِه اسْتِ.

تَلْمِيزُ: بِيخَشِيدِ، آيَا اَيْنِ مَرَاتِبِ عَقْلِ اِگَرِ مَوْرِدِ
مَصْلَحَتِ اَحْرَازِ بَشُودِ وَلَوْ اَيْنَكِهْ اَيْنِ مَرَاتِبِي كِهْ آخُونْدِ
دَرِ مَوْرِدِ عَقْلِ مَطْرَحِ كُردِه اسْتِ كِهْ بَعْضِي اَوْقَاتِ

ملاک دارد مثل اینکه به فعلیت نرسیده و به انشاء رسیده است، آخرش تنجیز می‌رسد یا نمی‌رسد؟ بحث‌هایی که آنجا می‌کند.

استاد: آن بحث‌ها به اینجا کاری ندارد، ما در آن کیفیت ترتب امر و نزول از عالم ملاک، بعد انشاء، بعد فعلیت و بعد تنجیز، - یا اینکه تنجیز و بعد فعلیت براساس کیفیت ارتباط - ما به اینها کار نداریم که بالآخره یک حکم باید سه مرتبه یا چهار مرتبه را طی کند تا اینکه مکلف نسبت به آن متعهد باشد؛ مرتبه اول مرتبه ملاکات است و آن ملاکات، ملاکات کلی و ملاکات نفس‌الأمریه است و بعضی از آن ملاکات، ملاکات فطری و وجدانی است و بعضی از آن ملاکات ملاکاتی است که حالا آن در تحت اعتبار معتبر هست و او این ملاکات را معتبر می‌داند و جعل خود آن ملاک هم در دست اوست و در دست ما نیست چون بعضی از این ملاکات را تشخیص می‌دهیم؛ حُسن را تشخیص می‌دهیم، قبح را تشخیص می‌دهیم، عدالت را تشخیص می‌دهیم، ظلم را تشخیص می‌دهیم، ایثار را تشخیص می‌دهیم،

جنبه نورانیت را تشخیص می‌دهیم، جنبه ظلمانیت نفسانی را تشخیص می‌دهیم، اینها مسائلی است که ما تشخیص می‌دهیم. ایثار، حُسن ایثار، حُسن همنوع و حُسن وحدت، تمام اینها را تشخیص می‌دهیم.

بعضی از ملاکات را تشخیص نمی‌دهیم مثل ملاکاتی که در باب ارث است، فرض کنید که شارع ملاک دربارهٔ مواریث قرار داده است و ملاکاتی که برای وراثت قرار داده و امثال ذلک، اینها چیزهایی است که تشخیص نمی‌دهیم. یا اینکه در بعضی از ملاکاتی که شارع قرار داده است و خوب طبعاً با مسائل عرف جور در نمی‌آید و ما تعبداً باید این ملاکات را بپذیریم، اینها غیر از این چیزهاست.

بحث اول بحث ملاکات است و بحث دوم بحث انشاء است و طبعاً ملاکات علت برای انشاء است و در این هیچ حرفی نیست و طبق سلسله مراتب انشاء هم بر طبق ملاکات محقق می‌شود یعنی امر یا نهی در اینجا انجام می‌گیرد. مسئله فعلیت می‌ماند؛ مسئله فعلیت یا مسئله تنجز و بعد فعلیت، در آن جایی است که این اوامر به مکلفین ابلاغ می‌شود و ابلاغ

این اوامر به مکلفین مقام، مقام تنجز است. وقتی که ابلاغ شد حالا مکلف در ارتباط با این حکم یا در شرایط تحقق این حکم قرار می‌گیرد یا نه. الآن فرض کنید که برای ما حرمت زنا آمده یا نیامده است؟! فرض کنید که این حرمت زنا از عالم ملاک گذشته و از عالم انشاء هم گذشته و از عالم تنجز هم گذشته است و الآن برای ما منجز است اما داخل این اتاق کسی نیست که با او زنا کنیم. بله، حالا این مسئله به جور دیگر ممکن است ولی در این مسئله به‌خصوص داخل این اتاق کسی نیست! خب بنابراین الآن مسئله فعلیت پیدا نکرده است و این فعلیت پیدا نکردنش به‌خاطر این است که مورد نیست اما اگر ما همین مطلب را داخل خیابان داشته باشیم؛ ملاک برای حرمت نظر و وجوب غضّ نظر وجود داشته و مترتب بر او انشاء هم شده است:

﴿قُلْ لِّلْـمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَرِهِمْ ... ﴾ *

وَقُلْ لِّلْـمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ

اَبْصَرِهِنَّ﴾ این عالم انشاء را هم گذرانده است و تنجز هم به آن اطلاق شده و فعلیت هم پیدا کرده

است و در خیابان زن نامحرم هست و حرمت نظر در آنجا شامل مورد می شود. بنابراین بحث می ماند به فعلیت و عدم فعلیت، اصلاً در اینجا بحث به تنجز کاری ندارد لذا نسبت به بعضی ها اصلاً به مرتبه فعلیت نمی رسد.

من باب مثال شخصی اعمی است، وقتی که اعمی باشد چطور ممکن است که شارع به او بگوید که ﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ﴾؟! این اصلاً از بیخ چشم ندارد که حالا **يَغُضُّ أَبْصَارُهُ** یا **لَا يَغُضُّ أَبْصَارُهُ**، این اصلاً به مرتبه فعلیت نمی رسد. اگر صد نفر زن بی حجاب هم عریان در مقابلش بایستند آیه ﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾ شامل حال او نخواهد شد. بلکه **قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ لَا يَمَسُّوْا النِّسَاءَ** - اگر این آیه باشد! نداریم، حالا ما آیه را درست می کنیم! - شامل حالش می شود ولی آن آیه شامل حالش نمی شود، هرکدام از احکام در رتبه خاص به خودشان است.

بحث ما راجع به ملاکات نیست، بحث ما راجع به این جهت است و اگر آن مطلوبیت و ملاک محقق شد معنا ندارد شارع یک انشاء را مترتب بر این نکند،

یعنی باید مطلوبیتی موجود باشد یا نباشد یا اگر مطلوبیت بود شارع حکم خود را مترتب این کرده باشد چون امکان ندارد در اینجا، مُقَرَّب مورد نظر شارع نباشد.

بله ممکن است انسان نسبت به بعضی از ملاکات اطلاع نداشته باشد خب آن مسئله‌ای نیست، یک کسی ممکن است مَطَّلَع باشد و یک کسی هم ممکن است مَطَّلَع نباشد و اطلاع نداشته باشد یا اینکه شارع به واسطه مصالحی جلوی اوامر متعلّقه به یک مطلوب را بگیرد، این هم ممکن است. یعنی اگر مطلوبیتی در اینجا هست، چون تمام این احکام متحقق بر موضوع است، باید موضوع محقق بشود و موضوع هم همین طوری محقق نمی‌شود، شرائط و شروطی دارد و با تحقق به آن شرائط و شروط موضوعی را محقق می‌کنیم.

فرض کنید که **أَكْرَمُ الْعُلَمَاءِ**، اکرام عالم **مُسْتَحْسِنٌ عَلَى كُلِّ حَالٍ**. این طور نیست؟! مگر شما انجام ندادید؟! اکرام عالم مُسْتَحْسِن است اما همین اکرام عالم با تحقق به شرایطی که انسان در آن شرایط

هست و شروطی که در آنجا هست، انسان باید من حیث المجموع نگاه کند ببیند که استحسان در آنجا محقق می‌شود یا نمی‌شود؟ **إکرام عالم مستحسن^{۲۸}** نه در شرایط تحصیلی، **إکرام عالم مستحسن^{۲۸}** نه در شرایطی که نشود یا برای انسان مشکل باشد که انجام بگیرد. **إکرام عالم مستحسن^{۲۸}** اما اگر توأم با یک شرایط دیگری بشود مثلاً موجب تعریض بر افراد دیگر باشد و موجب ناراحتی‌شان بشود، خب در آنجا حُسن تبدّل پیدا می‌کند.

علی‌کلّ حال عالم ملاکات که یک ملاک واحد نیست، هزارتا ملاک است و این ملاکات با همدیگر جمع می‌شوند و آنکه در نهایت امر موضوع را تشکیل می‌دهد آیا اکرام عالم در لیلۃ الجمعة مستحسن است یا نه؟ این ملاک یا مطلوبیت بر آن مترتب است یا مطلوبیت مترتب نیست، اگر مطلوبیت بر آن مترتب است طبعاً امر هم در آنجا خواهد آمد و امر استحباب هم می‌آید چرا نیاید؟! تلمیذ: یعنی در واقع الآن شما بین مرحله تنجز و فعلیت فراغ قائل شدید و می‌فرمایید که اگر ملاک تام باشد ...

استاد: نه اصلاً ما به تنجز و فعلیت کار نداریم. مرتبه تنجز فعلیت، مرتبه فعل است و مرتبه ملاکات مرتبه تحقق موضوع است. در باب تحقق موضوع فرض کنید می‌گوییم که **أَكْرَمُ الْعَالَمِ**، بعد شما فکر می‌کنید آیا عالم فاسق هم شامل این می‌شود؟ می‌بینید نه، این عالم فاسق با ملاک عدم اعتناء به فسق و با ملاک احتراز و با ملاک **«أَمَرْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ نَلْقَى أَهْلَ الْمَعَاصِي بِوُجُوهِ مُكْفَهَرَةٍ»** انسان باید طبق ملاکات تبرّی و نهی از منکر با اهل معاصی با وجوه عبوس برخورد کند، خب این یک ملاک را داریم. از آن طرف در **أَكْرَمُ الْعَالَمِ** یک ملاک داریم خب این اکرام عالم از یک طرف و این عالم هم اهل معصیت است از یک طرف، من حیث المجموع جمع می‌کنیم تا ببینیم الآن آن ملاک برای اکرام محقق هست یا نیست؛ اصلاً به مرحله فعلیت و تنجز کاری نداریم ما در مرحله ملاک صحبت می‌کنیم. وقتی که این را جمع کردیم و آن را هم گذاشتیم، چون ملاکات متعدد است من حیث المجموع ملاکات متعدد را در نظر گرفتیم [باید عمل کنیم].

راه احاطه بیشتر مجتهد به ملاکات شرع

لذا آن مجتهدی در اجتهاد موفق تر است که بتواند به ملاکاتی که از ناحیه شرع - این خیلی مسئله مهمی است و خیلی مسئله دقیقی است - به او رسیده احاطه و اطلاع بیشتری داشته باشد و این به دست نمی آید الاً به مطالعه جمیع روایاتی که از ائمه علیهم السّلام در مواضع مختلف و در موارد مختلف نسبت به اشخاص مختلف آمده است برای انسان ملاکاتی پیدا می شود. لذا این گونه افراد احاطه ای بر ملاکات پیدا می کنند که تألیفی که می کنند این طور نیست که همین طوری وسائل الشیعه را باز کنند و دوتا روایت ببینند و [سریع] حکم کنند به اینکه مسئله از این باب است و دیگر هیچ مطلب دیگری بر آن مترتب نکنند. اما آن شخصی که ملاکات متعدد را دارد می تواند در مواقع مختلف احکام مختلف را بر طبق روایت جمع کند در حالی که آنها همه به یک شکل یک حکم را نسبت به این بار می کنند! بحث ما در باب تحقق ملاک و مطلوبیت است که موجب انعقاد موضوع برای تعلق امر است و در اینجا بحث استناد و تنجز نداریم.

تلمیذ: خلاصه یک نفر می‌تواند ملاک را احساس کند و درک کند ولو اینکه امری نرسیده باشد.

استاد: خودش امر است و لذا بزرگان در اینجا می‌گویند که هر شخصی که بتواند از نقطه نظر روحی به عالم ملاک و عالم شرع برسد بدون اینکه احتیاج به چیزی باشد خودش می‌تواند مطلب را درک کند.

تلمیذ: پس خلاصه فعلیت و تنجز را اینجا الزامی نمی‌داند، یک نفر ملاک را پی ببرد می‌تواند نسبت به آن حکم کند.

استاد: ببینید اصلاً شما چرا در اینجا بحث فعلیت و تنجز را مطرح می‌کنید؟! فعلیت و تنجز در مراتب متأخره از انشاء هستند فعلاً ما بحث ملاک است، بعد از ملاک انشاء است و بعد از انشاء تنجز است و بعد از تنجز فعلیت است، ما اصلاً این تنجز و فعلیت را کنار می‌گذاریم و اصلاً راجع به این بحث نمی‌کنیم. ما این بحث را می‌کنیم که اگر شخصی به عالم ملاک برسد آیا در اینجا انشاء حکم هست یا نه؟ ما می‌گوییم که بله انشاء حکم است. حالا وقتی

حکم انشاء شد نسبت به او تنجز پیدا می کند چون می فهمد، حالا که تنجز پیدا کرد یا او مبتلا است که فعلیت می شود یا مبتلا نیست که در همان مرحله تنجز می ماند. خب این جواب اشکال اول بود.

اشکال دومی که نسبت به این مسئله کردند این است که **لَوْ فَرَضَ** بر اینکه حُسن احتیاط علت تامه برای امر است. خب از کجا معلوم است که علت تامه برای امر مولوی است؟! شاید علت تامه برای جامع امر باشد یعنی علت تامه برای مطلوبیت است که آن مطلوبیت جهت جامع دارد نه اینکه خود او فی حدّ نفسه امر است. دلیلی هم که می آورند دلیل باب تزاحم، الأهم و مهم را می آورند یا اینکه فرض کنید حُسن بعضی از امور بدون تعلق امر را در اینجا می آورند و این نشان می دهد که واقعاً حوزه نجف - خب همه این مطالبی که گفته شده است برای حوزه نجف است - در چه جمودی از این مراتب علم قرار گرفته بود. یعنی شما تصور کنید مثلاً درس مرحوم آخوند خراسانی مرحوم صاحب کفایه یا اینکه مثلاً درس مرحوم حاج میرزا حبیب الله، باز هم مرحوم میرزا حسن تقریراتش فرق می کند.

ارتباط مبانی ذهنی یک مجتهد با نفس او

من یک وقتی یک تقریری از مرحوم آقا میرزا حسن که برای یکی از اقوام خیلی دور ما که از شاگردان ایشان بود را دیدم، باز مرحوم حاج میرزا حسن یک نوری و یک کیفیتی در بیان تقریراتش دارد و همچنین خشک نیست! و این حکایت از این می‌کند که اصلاً امکان ندارد این مبانی که در ذهن یک مجتهد نقش پیدا می‌کند با آن ذهنیات و نفس او ارتباط نداشته باشد، اصلاً نمی‌شود! نمی‌شود که یک مبنایی از نفس برخیزد و بیرون بیاید بدون اینکه با او مرتبط باشد. و این یک مسئله حساس و بسیار مهمی است که خیلی انسان را بر حذر می‌دارد از اینکه انسان زود فتوا بدهد و در هر موضوعی یک فتوا بدهد و یک فتوا را نسبت به همه موضوعات و موارد مختلف بدهد.

خلاصه باید نسبت به این قضیه توجه بشود و در خیلی موارد می‌بینم که فرض کنید می‌گویند که آقا شما راجع به این قضیه این را گفتید و مثلاً فلان شخص آمده نسبت به شما خمس حساب کند،

مطالبی را شما گفتید که خمس اصلاً تعلق نمی‌گیرد در حالی که بر مرتبهٔ مشابَهش شما می‌گویید که نه این باید خمس بدهد. خب این حکایت از این می‌کند که انسان باید موقعیت شخص و حالت او و کیفیت جوانب مسئله را بداند؛ ممکن است که صورت مسئله یکی باشد ولی وقتی که انسان نسبت به شرایط آن مورد دقت کند اختلاف زیادی را در آن موارد و در آن شرایط مشاهده کند.

فرض کنید باب **الأهم فی الأهم** در باب تزاحم که اهم و مهم است و در آنجا ملاک مطلوبیت هست **و لا أمر هُناک** چرا؟ چون در آنجا قطعاً امر تعلق به اهم گرفته است، باز در اینجا مسئله افحش از اشکال اول است زیرا در اینجا اصلاً این باب، باب تزاحم نیست، باب تزاحم در آن جایی است که جنبهٔ تزاحم جنبهٔ تساوی باشد، قطعاً در مواردی که عقلاً و شرعاً در آن مورد رجحان و افضلیت موجود است، نوبت به مورد مهم نمی‌رسد بنابراین ملاک مطلوبیت در مورد مهم اصلاً موجود نیست تا اینکه به واسطهٔ تزاحم بین اهم و مهم حکم به رجحان اهم در قبال مهم بشود و این مسئله ناشی از عدم درک و ادراک

صحیح مطلوبیت در این باب است.

یک وقتی ما فقط به مهم نگاه می‌کنیم و شارع فقط نظرش به مهم است یعنی فرض کنید که انقاذ غریق است، در آنجا نفسِ انقاذ غریق مهم است یعنی مسئله واجب است. خب الآن غرق‌ی هست و این غریق شارب الخمر است و مرتکب معاصی کبیره است و فقط یک اسمی از اسلام را دارد، همه‌کاره است و فقط یک اسمی از اسلام را دارد و یک آدم جانی فلان است، یک وقتی درقبال این شخصی است که زاهد و عابد است و برادر ایمانی است و فرض کنید که رفیق راه است و همهٔ جهات حُسن در این مترتب است، این اصلاً باب تزاحم نیست یعنی وقتی که شارع در اینجا حکم به انقاذ می‌کند، از همان اول انقاذ به رفیق تعلق گرفته است و اصلاً به دیگری تعلق نگرفته است. چرا؟ چون زمینهٔ اجتماع بین فاسق و عادل تزاحم را برمی‌دارد و اصلاً شما نمی‌توانید بروید او را نجات بدهید، اگر او را نجات بدهید مرتکب به معصیت شدید. اگر حداقل بگوییم که مؤمن در رُجحان، حالا استحباب حالا حداقل

بگوییم که در فاسق مثلاً حرام است این، این حدائقش را بگوییم مستحب است. در ترجیح انقاذ آن اضافه بر وجوب استحباب این را دارد یعنی امر به این شده است بنابراین مسئله مطلوبیت یک مسئله مبهم و کلی نیست که شما در اینجا رعایت مطلوبیت در مهم را بکنید و رعایت مطلوبیت در اهم را بکنید و به واسطه امر به اهم دست از مطلوبیت مهم بردارید. مطلوب دیگر در اینجا نیست، مطلوب در اینجا یکی خواهد بود.

مثل اینکه الآن وجوب صلات است در عین حال فرض کنید که بچه دارد داخل حوض می افتد و غرق می شود، خب دیگر در اینجا ادامه صلات [واجب نیست] این نیست که شارع در اینجا یک وجوب به صلات دارد و یک وجوب انقاذ طفل دارد که الآن دارد غرق می شود، در آنجا یکی بیشتر نیست و آن انقاذ است یعنی دیگر در اینجا مطلوب نیست. اگر فرض کنید که نماز را بخوانیم و به شارع بگوییم که خب ما نماز مطلوب را به جا آوردیم و بچه هم غرق شد به جهنم که غرق شد! ما اینجا از شارع مطلوب عقل نخواستیم، می گوید که غلط کردی انجام ندهی!

نماز را از تو قبول می‌کنم؟! نمازت را باید دوباره
قضا کنی!

بنابراین این نماز نمازی است که مطلوب نیست،
اولاً باید نمازت را قضا کنی و بعد از آن هم یک قتل
نفس به تو مترتب می‌شود که قتل نفس هم باید در
اینجا بیاوری! چرا؟ به جهت اینکه اصلاً در صورت
هلاکت طفل دیگر وجوب صلاتی نیست، اگر هم
وجوب باشد باید در حال حرکت صلات را بخواند
نه اینکه صبر کند. پس روی این جهت اشکال دوم
هم وارد نمی‌شود زیرا در باب تزاحم به‌طور کلی
مطلوبیت از مهم منتفی می‌شود و با مطلوبیت،
مطلوبیت کلی نیست بلکه مطلوبیت هر مطلوبیتی
مطلوبیت شأنی است که نسبت به خود مورد باید آن
مطلوبیت شأنی لحاظ بشود.

تلمیذ: بنابراین ما اصلاً احتیاط شرعی به این معنا
نداریم یعنی این ادله‌ای که می‌آورند به‌عنوان احتیاط
شرعی و این را مطرح می‌کنند نداریم.

استاد: البته ادله احتیاط شرعی را ذکر کردیم و
بحث قبلاً گذشت، در مواردی که حُسن است اصل

مسئله امر به همان حکم عقل است یعنی شارع چیزی جز حکم عقل در اینجا نگفته است و اطاعت شارع، اطاعت مکلف نیست به این اوامر، از باب همان اطاعت نسبت به حکم عقل است.

تلمیذ: پس ارشادی می‌شود؟

استاد: بله همه اینها ارشادی است.

تلمیذ: پس ما اگر ملاکات را دو دسته کنیم مثلاً

همان‌طور که حضرت عالی فرمودید بعضی‌هایش را عقل می‌تواند پیدا کند و بعضی‌هایش انحصاری شارع است مثل مسئله ارث، آن‌وقت اینجا نمی‌توانیم بگوییم که احتیاط‌هایی که به این نحوه در مورد ارث و امثال ذلک آمده است ... حالا اگر موردی باشد اینها حکم شرعی پیدا می‌کند. ببینید ما یک وقتی حکممان از این احکامی است که ملاک عقل را می‌تواند پیدا کند ...

استاد: ببینید در هر دو صورت عقل است یعنی

وقتی که عقل خودش فی حدّ نفسه یک ملاکی را پیدا کرد یا اینکه ملاکی را از ناحیه شارع پیدا کرد، عقل حکم به فعلیت می‌کند و حکم به ابراء ذمه می‌کند، این ابراء ذمه در صورت مورد مشکوک به چه نحو

است؟ به این نحو است که بیاید هردو را انجام بدهد.
پس در هردو عقل است چه اینکه خودش ملاک را
به دست بیاورد یا اینکه ملاک را از شرع بگیرد. آنچه
که عقل می گوید در مورد مشکوک باید برائت ذمه
حاصل بشود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد